

راهنمای نگارش به زبان غیرآدمیزاد

درباره‌ی ترجمه‌ی فارسی کتاب *گره‌ای خیابانی به اسم باب*

محمدرضا وحیدی

مقدمه: از سرگرمی‌های من یکی هم این است که هر جا به جمله‌های کج و معوج – به تعبیری «زبان یاجوج و ماجوج» – برمی‌خورم یادداشت‌شان می‌کنم تا شاید روزی برای خودم و احیاناً دیگران درس عبرت بشوند: شاید هم درس عبرت نشوند و این تلاش در حد همان «سرگرمی» باقی بماند.

مشغول خواندن کتاب *گره‌ای خیابانی به اسم باب* (جیمز بوئن، ترجمه‌ی گیتا گرکانی، تهران: کتاب سده، چاپ اول: ۱۳۹۶) بودم که چند جمله باب دندانم یافتم و شروع کردم به شبرنگ کردن آن‌ها. نتیجه گنجینه‌ای شد از زبان یاجوج و ماجوج. در ادامه، این جمله‌ها را فهرست کرده‌ام و اگر مطلبی در موردشان به ذهنم رسیده بعد از علامت «←» آورده‌ام. توضیح آنکه این‌ها مته به خشخاش گذاشتن نیست؛ وقتی حدود بیست هزار تومان پول داده‌اید بابت چنین کتابی، حداقل انتظارتان این است که جمله‌های روان و «فارسی» بخوانید که بوی ترجمه ندهند و به قول محمدرضا بهاری «به زبان آدمیزاد» نوشته شده باشند. توضیح دوم آنکه این نوشته «نقد ترجمه» هم نیست، چراکه هیچ کاری به کار متن اصلی مأخذ خانم مترجم نداشته‌ایم و فقط به نسخه‌ی فارسی بند کرده‌ایم. اساساً، با وجود چنین جمله‌هایی، چه نیازی است برویم سراغ متن اصلی و بخواهیم نقد ترجمه بنویسیم؟ این‌ها نکته‌هایی‌اند که شاید به درد مترجم و ناشر این کتاب بخورند و در چاپ‌های بعدی در نظرشان بگیرند. حالا ژانر این مطلب هر چه می‌خواهد باشد – اصل ماجرا چیز دیگری است.

۱. «زنگ ساعت‌م را روی صبح زود گذاشتم و بیدار شدم و به گربه یک کاسه بیسکویت خردشده و ماهی تن دادم.» (ص ۲۲).

← چرا از زبان طبیعی گفتار استفاده نکنیم و بنویسیم «ساعت‌م را کوک (تنظیم) کردم تا صبح زود زنگ بزند» یا «ساعت‌م را کوک (تنظیم) کردم تا صبح زود بیدار شوم»؟

۲. «به طرز بی‌پایانی در مورد اعتیادم، اینکه چطور شروع شد – و اینکه چطور قرار است به آن پایان بدهم – حرف زدم.» (ص ۴۰). ← در ادامه خواهیم دید مترجم به ساختار «به طرز...» بسیار علاقه دارد. توجه کنیم که راوی داستان نوازنده‌ای خیابانی است و روایت هم در اصل ظاهراً صمیمی و ساده است و بعید است چنین ساختار دور از زبان گفتاری به ذهن راوی برسد. مترجم می‌توانست این‌طور بنویسد: «یک عالم حرف زدم در مورد اعتیادم – اینکه چطور شروع شد و چطور می‌خواهم ترکش کنم.»

۳. «این وضع نه به من – یا او – که در تلاش برای کنار گذاشتن اعتیاد بودیم کمک نمی‌کرد.» (ص ۸۰). ← مشکل اول این جمله این است که فعل آخرش باید مثبت می‌آمده، نه منفی. یک بار این جمله را با جابه‌جا کردن ارکان جمله و حذف بند موصولی بخوانیم: «این وضع نه به من کمک می‌کرد نه به او.» مسئله‌ی دوم آن است که آنچه به شکل معترضه می‌آید

(در اینجا: «— یا او») در اصل باید قابل حذف باشد و حذفش به معنا و گرامر جمله لطمه نزند، اما اینجا وقتی معترضه را حذف می‌کنیم، با این جمله مواجه می‌شویم: «این وضع نه به من که در تلاش برای کنار گذاشتن اعتیاد بودیم کمک نمی‌کرد.» کش ندهیم. پیشنهاد من: «این وضع نه به من کمک می‌کرد نه به او، که هر دو می‌خواستیم/ در تقلا بودیم اعتیاد را بگذاریم کنار.»

۴. «یک وقتی، مأمور پلیس خانمی با یک مأمور پلیس مرد با ظاهری بدخلق پشت سرش وارد شد.» (ص ۱۳۸).
۵. «عاقبت، مرا از سلول بیرون آوردند و به میز ورودی ایستگاه بردند که آنجا برای گرفتن وسایلم امضا دادم.» (ص ۱۳۹).
← طبعاً کسی را «به‌سوی» میز ورودی... می‌برند. «امضا دادن» هم ما را یاد آدم‌های مشهور می‌اندازد که روی فرش قرمز به عوام «امضا می‌دهند». پیشنهاد من: «عاقبت از سلول درم آوردند و بردند سمت میز ورودی ایستگاه و آنجا کاغذی را امضا کردم و وسایلم را پس دادند.»

۶. «به مرکز محلی مشاوره‌ی همشهری‌ها رفتم و کمی توصیه‌ی قانونی گرفتم.» (ص ۱۴۳). ← اولین بار وقتی جمله‌ی «کمی توصیه‌ی قانونی گرفتم» را خواندم، از راوی پرسیدم: «کیلویی چند گرفتی؟»

۷. «اگر به نشان‌های با روکش پلاستیکی دور گردن‌هایشان نگاه می‌کردید، می‌توانستند مال جشن تولد یک بچه باشند.» (ص ۲۰۶). ← یعنی اگر نگاه نمی‌کردیم، مال جشن تولد «یک بچه» نبودند؟ پیشنهاد من: «آن نشان‌های دور گردن‌شان که روکش پلاستیکی داشتند انگار مال جشن تولد بچه‌ای بودند.»

۸. «من یک احمق بودم که زودتر به این فکر نکرده بودم.» (ص ۲۵۰). ← توجه کنید که راوی «یک» احمق است، نه دو، سه یا چهار احمق.

۹. «وقتی آن‌ها آمدند و به در کوبیدند، من از ترس غالب تهی کردم.» (ص ۲۲۲). ← واضح است که قالب تهی می‌کنیم، نه غالب.

۱۰. «روز کریسمس که رسید، ما نسبتاً زود بیدار شدیم و به یک قدم زدن کوتاه رفتیم...» (ص ۱۲۸). ← «به یک قدم زدن کوتاه رفتن»... خب، چرا نرویم «کمی قدم بزنیم»؟

۱۱. «در ضمن، تعداد اندکی چهره‌های تازه بین آن‌ها بود.» (ص ۱۳۲). ← بعد از «تعداد اندکی» کلمه‌ی مفرد می‌آید، نه جمع. ما نمی‌گوییم «تعداد اندکی شامپوها خریدم».

۱۲. «با تکیه به گیتارم نمی‌توانستم برای کاملاً پاک کردن خودم قدرتی پیدا کنم.» (ص ۱۴۷).

۱۳. «گیتارم را جا گذاشتم. برای باب بیشتر از یک ساز نگران بودم. همه‌جا می‌توانستم یکی از آن‌ها پیدا کنم.» (ص ۱۱۴).

۱۴. «بنابراین، یک ساعت و نیم وقتی که در اتوبوس بودم را به خواندن کتابچه [ی] کوچکی گذراندم که به من داده بودند.» (ص ۱۵۴). ← مشکل اول «را»ی بعد از فعل است. مشکل دوم «کتابچه‌ی کوچک» است که حشو دارد، چون کتابچه به معنی «کتاب کوچک» است. مشکل سوم هم به زبان ناراحت این جمله برمی‌گردد. پیشنهاد: «در اتوبوس، یک ساعت و نیم وقتم به خواندن کتابچه‌ای گذشت که بهم داده بودند.»

۱۵. «ناگهان او شروع کرد به واقعاً بی‌قراری کردن و صداهایی مثل دچار تهوع شدن درمی‌آورد...» (ص ۱۷۱). ← سوگلی من در این کتاب. واقعاً نوشتن چنین جمله‌هایی سخت است، سخت‌تر از نوشتن جمله‌ای روان و ساده و نزدیک به گفتار. پیشنهاد: «ناگهان [واقعاً] بی‌قرار شد و شروع کرد صداهایی از خودش درآوردن انگار بخواهد بالا بیاورد/عق بزند.» البته من به متن اصلی دسترسی ندارم و احتمال داده‌ام منظور نویسنده استفرغ باشد، نه تهوع — تهوع که صدا ندارد.
۱۶. «وقتی این اتفاق افتاد، سرگرم جمع کردن و تعطیل‌کارم بودم.» (ص ۲۴۲).
۱۷. «من با خشن‌ترین‌های آن‌ها [نگهبانان] به دردمس درچار شده بودم، اما به‌طور کلی هرگز واقعاً به من فشار نیاورده بودند. اما حتی آن‌ها هم شروع کرده بودند به ضبط وسایل در صورت حس کردن اینکه حرف‌هایشان را جدی نمی‌گیری.» (ص ۱۳۲).
۱۸. «نسبت به آن‌ها احساس بدی داشتم — و نسبت به آن سگ.» (ص ۲۴۲). ← ما در زبان طبیعی گفتار — که اغلب الهام‌بخش مان است در نوشتن داستان و متن روایی — کمتر از «نسبت به» استفاده می‌کنیم. در اینجا هم مترجم می‌توانست خیلی ساده بنویسد: «به‌شان احساس بدی داشتم، و به آن سگ.» در این زمینه، به مورد بعدی هم توجه کنید:
۱۹. «واکنش آن‌ها نسبت به داستان من مثل واکنش مادرم بود...» (ص ۲۳۱).
۲۰. «نیم ساعت بعد یا بیشتر، بالا و پایین شدن احساسات متضاد بود.» (ص ۲۴۷).
۲۱. «وحشتناک‌ترین تجربه‌های جسمی و ذهنی را که می‌توانید تصور کنید تجربه می‌کند...» (ص ۲۱۱). ← مشکل از «تجربه‌ها را تجربه کردن» است.
۲۲. «[فروشنده‌ی داروخانه] گفت: "عزیزم، لطفاً بیست و دو پاوند می‌شود."» (ص ۲۵).
۲۳. «حتی پاشیده شدن مرتب آب به‌خاطر اتومبیل‌ها و آدم‌هایی که رد می‌شدند را هم تحمل می‌کرد، هرچند می‌دانستم از خیس آب بودن در سرما بیزار است.» (ص ۱۹۲). ← اولاً باز هم با «را»ی بعد از فعل مواجهیم. ثانیاً به نظر من آنچه باعث شده این بند «غیرطبیعی» به نظر برسد استفاده از مصدر است به‌جای فعل. پیشنهاد من: «حتی آبی را که ماشین‌ها و آدم‌های گذری می‌پاشیدند تحمل می‌کرد، هرچند می‌دانستم بیزار است از اینکه در سرما خیس آب بشود.»
۲۴. «او با به اندازه‌ی چند روز غذا و نوشیدنی در یک اتاق زندانی می‌شود تا این دوره را بگذراند.» (ص ۲۱۱).
۲۵. «اگرچه، آن‌طور که در کاونت گاردن کشف کرده بودم، باب برای کاهش سرعت آن‌ها قدرتی جادویی داشت.» (ص ۱۹۸). ← باب گربه‌ی ملوسی است که توجه رهگذران را جلب می‌کند و باعث می‌شود کمی «پا سست کنند» و راندازش کنند، نه اینکه نقش سرعت‌گیر را بازی کند.
۲۶. «تقریباً بلافاصله، دیدیم مردم سرعتشان را کاهش دادند تا به باب سلامی کنند.» (ص ۱۹۸).
۲۷. «یک ماه بعد را فقط آنجا ماندم، استراحت کردم، بهبود پیدا کردم و خودم را بازراه‌اندازی کردم.» (ص ۲۲۸).
۲۸. «پیشنهاد کردند از نظر مالی به من کمک کرده و حتی در استرالیا برایم کار پیدا کنند.» (ص ۲۳۱). ← استفاده‌ی نابجا از وجه وصفی فعل.

۲۹. «موقعیتم را توضیح دادم و پرسیدم او [باب] برای یک جراحی مجانی واجد شرایط هست یا نه.» (ص ۴۵). ←
پیشنهاد: «... پرسیدم باب شرایطش را دارد که مجانی عملش کنند یا نه.»
۳۰. «خیلی خب، باب، تا همین جا کافی است.» این را ضمن گذاشتن او روی پیاده‌رو و باز پیش‌ت کردنش که برود گفتم.» (ص ۵۷).
۳۱. «از باب دعوت کردم ببرد روی پای من که بلافاصله انجام داد.» (ص ۵۸). ← طبیعی‌تر و راحت‌تر و ساده‌تر: «... که بلافاصله پرید.»
۳۲. «یکی، دو لحظه بعد، سروکله‌ی مأمور کنترل بلیت پیدا شد.» (ص ۵۸). ← منظور «یکی دو ثانیه بعد» است؟ یا «چند لحظه بعد»؟
۳۳. «گفت: "بعد از جراحی نمی‌شود اثر آن را از بین برد. شما مطمئن هستید که نمی‌خواهید در آینده از باب تولید نسل داشته باشید؟"» (ص ۴۶). ← گناه مترجم اینجا سنگین‌تر است، چون داریم دیالوگ می‌خوانیم و دست‌کم در دیالوگ می‌شود (یا باید) ارکان جمله را به‌نفع نزدیک‌تر شدن به زبان گفتار جابه‌جا کرد و کمی طبیعی‌تر نوشت. پیشنهاد: «... مطمئنید نمی‌خواهید باب بعدها بچه‌دار بشود؟». توضیح اینکه «شما» کاملاً زائد است. در گفتار هم ما معمولاً از «مطمئنید» استفاده می‌کنیم، نه «مطمئن هستید». «تولید نسل داشتن» هم که واویلا.
۳۴. «فقط طوری با تحقیر نگاهم کرد که انگار داشت می‌پرسید عجب سؤال احمقانه‌ای.» (ص ۵۷). راوی دقیقاً چه پرسید؟
۳۵. «همان‌طور که در پیاده‌رو ایستاده بودم و سعی داشتم راهی در ازدحام ترافیک پیدا کنم، برای رسیدن به اتوبوسی که از صد یارد یا دورتر در خیابان با ترافیک کند جلو می‌آمد شکافی در ازدحام ماشین‌ها پیدا کنم، حس کردم کسی — یا چیزی — خودش را به پای من می‌مالد.» (ص ۵۷).
۳۶. «به‌جای مطابق معمول رفتن به طرف مرکز لندن، نزدیک ایزلینگتون گرین سوار اتوبوس شدیم.» (ص ۱۰۳)
۳۷. «هنوز چند دقیقه بیشتر نوازندگی نکرده بودم که گروهی بچه ایستادند.» (ص ۶۸). ← پیشنهاد: «هنوز چند دقیقه بیشتر ساز زده بودم که...»
۳۸. «تلاش عظیمی کرده بودم تا با خانواده‌ی بیگ ایشو در کاونت گاردن متناسب شوم.» (ص ۱۸۷).
۳۹. «او که سر به خیابان گذاشته بود کجا ممکن برود؟» (ص ۱۱۶).
۴۰. «همان‌طور که در آن سلول خالی نشسته بودم، روی دیوارها نقاشی‌هایی بود که با شیار دادن درست شده بود و زمین بوی ادرار مانده می‌داد، خاطرات تلخی زنده شد.» (ص ۱۳۵).
۴۱. «هرگز در مورد پول زیاد خوب نبودم و دست‌به‌دهان زندگی کرده بودم.» (ص ۱۶۲). ← طبعاً منظور راوی این است که حساب و کتاب سرم نمی‌شد یا بلد نبودم درست خرج کنم یا دخل و خرجم با هم جور نبود یا چیزهایی در همین حدود.
۴۲. «به این نتیجه رسیدم که مقداری غذا، و مهم‌تر از آن مقداری آب، می‌تواند فکر خوبی باشد.» (ص ۱۷۲).

۴۳. «تنها چیزی که لازم دارد یک جراحی ساده است که در آن دامپزشک تراشه‌ی کوچکی را به گردن گربه تزریق می‌کند. تراشه یک شماره‌ی سریال دارد که بعد مشخصات صاحب حیوان به آن مرتبط می‌شود.» (ص ۱۰۳) ← یاللعجب! تراشه را تزریق می‌کنند!

۴۴. «گذشته از همه چیز، علف گربه برای گربه‌ها اعتیادآور بود. من در مورد اینکه اگر به آن عادت کنند، چطور دیوانه‌شان می‌کند خیلی چیزها خوانده بودم.» (ص ۱۲۴).

۴۵. «مأمور پلیس پرسید: "در هیچ زمانی از عصر داخل مترو رفتی؟" گفتم: "نه، هرگز آن تو نمی‌روم. سوار اتوبوس می‌شوم."» (ص ۱۳۷).

آخرسر: دیگر بس است، هرچند می‌شود سیاهه را همین‌طور درازتر کرد. این مطلب به‌رایگان تقدیم می‌شود به ناشر، مترجم و ویراستار این کتاب، اما انتظار داریم خسارت نوزده‌هزار و پانصدتومانی ما را جبران کنند.